

بینش روشنفکری ایران معاصر واندیشه سیاسی غرب

* متن سخنرانی در سمینار «غرب‌شناسی» برگزار شده از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در فروردین ماه ۱۳۷۴ که به صورت مقاله تنظیم شده است.

■ از: دکتر سیدعلی اصغر کاظمی

مقدمه: طرح مسئله

جامعه، مجموعه‌ای به هم پیوسته از افراد و گروه‌های اجتماعی است که دارای روابط متقابل هستند و از طریق فرهنگ، بینش، هنجارها، سنت‌ها، عقاید، ارزش‌ها، نقش‌ها و ساختارها با هم پیوند دارند و جهت‌گیری برای نیل به آرمانها و اهداف گروهی و تبعیت از يك نظام سیاسی و حقوقی، نوعی همبستگی بین آحاد آن به وجود می‌آورد. هرگاه به عللی در این روابط خدشه و اختلالی پیش آید، جامعه دچار تنش، تعارض، رکود و بحران می‌شود. و اما اینکه این مقدمه چه ربطی به «تم» اصلی این جلسه دارد که درباره ضرورت شناخت اندیشه سیاسی - اجتماعی غرب و لزوم پرداختن به جوانب آن است، پاسخ من ملهم از يك بینش و متکی به يك گزینش شخصی است که ممکن است موافق ذائقه همه حاضران نباشد.

به عقیده ما، بینش بردانش و روش مقدم است و از این طریق است که زمینه شناخت ارزش‌ها و گزینش روش برای درك واقعیت‌های جامعه فراهم می‌آید. در واقع این بینش است که به انسان هویت و حساسیت می‌دهد و بدون آن بهره‌گیری از موهبت‌های عقل، آزادی، دموکراسی و عدالت میسر نیست. بینش ملاک و معیار انتخاب موضوعات مورد تفکر و تأمل روشنفکر است و روش مناسب درست اندیشیدن را به او نشان می‌دهد.

پس مسئله اصلی که به نظر بنده مطرح است توجیه ضرورت شناخت نیست، بلکه این است که از این شناخت چه منظور و هدفی داریم، می‌خواهیم به کجا برسیم، چگونه، و رسالت ما در این میان چیست؟ می‌توان مسئله را به طریق دیگری عنوان کرد، یعنی با این پیش فرض که مشکل یا مشکلات را می‌شناسیم، این پرسش را مطرح سازیم که «حال چه باید کرد؟» یا به قول مرحوم دکتر شریعتی: در اینجا که هستیم «از کجا آغاز کنیم؟»

بسیاری از اندیشه‌ورزان و روشنفکران در عرصه علوم اجتماعی - انسانی، به فراخور حال و مقال و اوضاع و احوال اجتماعی، در این دو قلمرو نوشته‌اند و صحبت کرده‌اند؛ من هم ترجیح می‌دهم به جای آن که حرف دیگران را تکرار کنم و گفته شده‌ها را دوباره بگویم، محور بحث را به سمت این سؤال اساسی، با همان پیش فرض که عرض شد، هدایت کنم. یعنی بر این پایه که می‌دانیم ریشه‌های مشکل از کجاست، و احتمالاً «چه باید کرد»، به کنکاش بپردازیم که از کجا آغاز کنیم. به عقیده من، در طول قرن حاضر که خواسته یا ناخواسته با نهضت تجدد و اندیشه «مدرنیسم» روبرو شده‌ایم، از این که معضلات و گره‌های سیاسی و اجتماعی جامعه ما در کجاست و چه باید بشود کم و بیش آگاه بوده‌ایم، ولی در این زمینه که چگونه و از کجا باید شروع به حل معضلات کرد، توفیق چندانی نداشته‌ایم. غالباً گناه این ناکامی‌ها به گردن بیگانگان و

منادیان اندیشه غرب یا روشنفکران در جامعه انداخته می‌شود. بحث اصلی ما در این جلسه پیرامون سه مسئله زیر است:

۱- آیا بینش روشنفکری ایران متأثر از اندیشه غرب است؟
۲- آیا هجوم اندیشه و فرهنگ غرب باعث گسست فرهنگی جامعه بوده است؟

۳- آیا روشنفکر ایرانی به مسئولیت و رسالت خود واقف است؟
معمولاً این پرسش‌ها در هر جامعه دستخوش تحول مطرح می‌باشد، چرا که در مرحله گذار، جامعه و وجدان زمان احساس می‌کند باید قدمی بردارد و نظم مطلوبی را جایگزین نظم موجود سازد. موضوع بحث، «استراتژی»، نه «ایدئولوژی»^۱ به عبارت دیگر، مادربنی آن نیستیم که مثلاً دریابیم چگونه می‌توان با ابزار ایدئولوژی در برابر هجوم فرهنگی، فکری، اجتماعی، اقتصادی و علمی غرب ایستادگی کنیم، بلکه می‌خواهیم روش شروع کار را برای رسیدن به هدفهائی که مورد نظر همه ما و ملت ماست، نشان بدهیم.

در آغاز، اشاره به این نکته ضروری است که، من در این تحلیل مختصر، از اندیشه‌های برانگیزنده مرحوم شریعتی، بویژه از سیاق او در شناخت و تبیین مشکل جامعه ما در سالهای دهه ۱۳۵۰، که هنوز از تازگی و طراوت برخوردار است، بهره و الهام گرفته‌ام. در میان آثار و نوشته‌های فراوان او، کتاب «از کجا آغاز کنیم» که از سخنرانی او در سال ۱۳۵۶ پیاده شده، شاخص‌ترین است و این جا اشاراتی به آن خواهیم داشت.

۲- زمینه بحث: آیا بینش روشنفکری ایران متأثر از غرب است؟

مرحوم شریعتی معتقد بود، اگر راه و سخن کسی حق باشد، باید به قیمت رسوائی خودش و تحمل مخالفت‌ها و فشارها آنرا بیان کند. او این را «رسالت روشنگری» روشنفکران و تحصیل‌کردگان جامعه می‌دانست. البته من در اینجا مایل نیستم وارد بحث کلامی و هنجاری ملاک‌سازی و ضابطه‌پردازی «حق» و «ناحق» بشوم، و اهل قلم و اندیشه را به عصیان و چالش در برابر ارزش‌ها و باورها و سنت‌های ناکارآمد و ایستای جامعه دعوت کنم و از آنان انتظار صبر و بردباری و تحمل مشقت‌ها را داشته باشم. ولی کمترین انتظار این است که سعی کنیم با واقع‌بینی، بینش و نقش و جایگاه روشنفکر و دانشگاهی را در جامعه مرور کنیم و دریابیم آیا اتهاماتی که به این قشر زده می‌شود تا چه اندازه منصفانه است و ناکامی‌های ما در مراحل مختلف تاریخی تا چه میزان متأثر از اندیشه و فرهنگ غربی بوده و چه مقدار ریشه در سنت‌های دیرپا

نقش استادان، تحصیل کردگان و روشنفکران متعهد به تعالی و سعادت این مملکت چیست؟ به موازات این بحث محوری، جنبه‌های مثبت شناخت اندیشه و رفتار غرب را به فراخور موضوع گوشزد خواهیم کرد. از جهات نظری، این تقریباً يك امر محتوم است که وقتی عناصر فرهنگ و اندیشه جامعه از وسیله اشاعه و توسعه محروم ماند، یعنی متولی دلسوزی نداشته باشد که آن را از نسلی به نسل بعد منتقل کند، نخست از بسط و توسعه، شکوفائی و عرض وجود، ابداع و ابتکار و خلافت باز می ماند و آنگاه کم کم به پژمردگی، افسردگی، ایستانی و بی رونقی می گراید.^۳ هنگامی که فرهنگ جامعه از پویائی بازماند و حاملان و ناشران و متولیان آن نیز از آن جدا افتند (به دلایل مختلف، از جمله غلبه فرهنگ مسلط بیگانه)، به تدریج هنجارها و ارزش‌های مرتبط با آن، مشروعیت و اعتبار خود را در وجدان جمعی از دست می دهد و مجموعه باورها و ارزش‌ها حالت مسخ شده پیدا می کند و در يك سیر قهرانی می افتد.

روشن است که متولیان و حاملان فکر و اندیشه در جامعه، استادان، پژوهشگران، روشنفکران و در يك جمله کسانی هستند که نوعی مسئولیت و رسالت اجتماعی برای خود قائلند. حال، به هر دلیل این مسئولیت لوٹ شود و این رسالت تحت الشعاع سایر عوامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار گیرد، دور از انتظار نیست که نوعی رکود و انقطاع فرهنگی و فکری بر جامعه حاکم شود و زمینه برای ترویج آن بخش از فرهنگ بیگانه که کاذب، ساختگی، ارزان، آسان و سهل الوصول است، فراهم گردد (این بیگانه می تواند غرب باشد یا شرق، شمال باشد یا جنوب، فرقی ندارد).

به باور بعضی اندیشه‌ورزان خودی، این انقطاع فرهنگی، که سبب بروز شکاف بین روشنفکران و توده مردم و بدبینی دولتمردان نسبت به آموخته‌ها و اندیشه‌های ترویج شده بوسیله تحصیل کرده‌ها می شود، یکی از عوامل عمده از میان رفتن زبان و بینش مشترک دو گروه اول و پدید آمدن سوءظن و ناهمدلی و نوعی تخاصم میان نخبگان ایزاری و نخبگان فکری است.^۴ حتی برخی این عارضه را به نخبگان دینی سنتی نیز تسری داده اند، که خارج از بحث ماست.^۵

جایگاه روشنفکر معاصر ایران در جامعه چندان روشن نیست؛ هنوز ناچار است حرفش را در لاف‌ها بزند؛ حتی دانشجوی علم سیاست و اندیشه سیاسی تمایلی به تحقیق و تحلیل در مسائل جاری و مبتلا به کشورش ندارد و ترجیح می دهد با مثالهای موهوم مقصودش را بیان کند. تفکر و بینش علمی هنوز جای خود را در فرهنگ عمومی نیافته است. حتی به عللی که خارج از بحث است، تحصیل کردگان و دانشگاهیان ما همواره از شناخته شدن با صفت روشنفکر ابا و واهمه داشته اند. به همین دلیل، در يك سیر علت و معلولی، جامعه ما نتوانسته است اولاً تعریف پذیرفته شده ای از بینش روشنفکری در فرهنگ ملی به دست دهد و ثانیاً يك سنت سالم سیاسی درونی شده ایجاد کند که در آن نیروهای اجتماعی فارغ از دغدغه «مهرزنی»، در جوار هم برای نیل به آرمانها و اهداف کلان، یکدیگر را تشجیع و تقویت کنند.

از این بحث مقدماتی می توان نتیجه گرفت که بینش روشنفکری ای بر ضرورتاً تحت تأثیر سنت روشنفکری غرب نبوده است و گسست فرهنگی موجود در جامعه ارتباط چندان با اندیشه غربی ندارد. البته، مرحوم جلال آل احمد این معنی را به صورت دیگری در نوشته‌های خود نشان داده است. بسیاری از ما از این که چنین تصویری از روشنفکر داده شود ناخشنودیم. ولی به نظر من، این يك واقعیت تلخ است که قشر بالقوه نخبه و روشنفکر ایران به ندرت کوشش کرده تکلیف خود را اولاً با

○ در سنت اجتماعی غرب، تحصیل کردگان و روشنفکران با توده مردم نوعی تفاهم و اشتراك بینش دارند و یکدیگر را خوب می شناسند؛ دولتمردان و نخبگان علمی جامعه نیز در افت و خیزهای سیاسی-اجتماعی، آراء مخالف را در فضائی آکنده از وفاق تحمل می کنند. شاید بتوان تمام رموز و راز تحول و پیشرفت غرب را در ابعاد مختلف، از دوره رنسانس به این سو، در همین ویژگی جستجو کرد.

○ در جامعه ما، برعکس جوامع غربی، نه در گذشته و نه امروز ارتباط و همدلی متقابل میان توده مردم، قشر روشنفکر و نخبگان حکومتی وجود نداشته است. بدین ترتیب، مشکل بینشی روشنفکر ایرانی ضرورتاً ناشی از اندیشه غربی و غربزدگی نیست، بلکه گسستگی او از بدنه جامعه ریشه در جای دیگر دارد و در يك دور علت و معلولی از فرهنگ و سنت‌های تاریخی خودمان حادث گردیده است.

○ زمانی که فرهنگ جامعه پویائی خود را از دست بدهد و حاملان و ناشران و متولیان نیز از آن جدا افتند، رفته رفته هنجارها و ارزشهای مرتبط با آن، مشروعیت و اعتبار خود را در وجدان جمعی از دست می دهد و مجموعه باورها و ارزشها حالت مسخ شده پیدا می کند و در سیر قهرانی می افتد.



و ایستای جامعه داشته است.

به رغم اتهام غرب گرایی که از دیرباز به روشنفکران و تحصیل کردگان زده شده و می شود، این موضوع جای تأمل دارد. چنان که می دانیم، یکی از ویژگیهای جامعه صنعتی و پیشرفته، که ما در مطالعه و شناخت اندیشه و رفتار آن به سادگی از کنارش می گذریم، این است که در سنت اجتماعی غرب، تحصیل کردگان و روشنفکران با توده مردم نوعی تفاهم و اشتراك بینش دارند و یکدیگر را خوب می شناسند، و دولتمردان و نخبگان علمی جامعه نیز در افت و خیزهای سیاسی-اجتماعی آراء مخالف را در جوی آکنده از وفاق تحمل می کنند. شاید بتوان تمام رموز و راز تحول و پیشرفت غرب را در ابعاد مختلف، از دوره رنسانس به این طرف، در همین ویژگی جستجو کرد. روشنفکر غربی به مسئولیت خویش واقف است و خود را متعلق به جامعه می داند و تمام نیروهای بالنده به جای خنثی کردن یکدیگر به تقویت متقابل می پردازند و هدف مشترکشان چیزی جز اعتلای جامعه و شوکت ملت نیست. به بیان دیگر، در اندیشه سیاسی غرب مفاهیم والائی وجود دارد که در تراحم و تضاد با سنت استبدادی است. درحالی که در جامعه ما، نه در گذشته و نه امروز، این ارتباط و همدلی متقابل میان توده مردم، قشر روشنفکر و نخبگان حکومتی وجود نداشته است. پس ملاحظه می کنیم که مشکل بینشی روشنفکر ایرانی، ضرورتاً ناشی از اندیشه غربی و غربزدگی نیست، بلکه گسستگی او از بدنه جامعه ریشه در جای دیگر دارد و در يك دور علت و معلولی از فرهنگ و سنت‌های تاریخی خودمان حادث گردیده است.

سؤال این است که گسست بینشی و فرهنگی چگونه پدید می آید و چگونه می توان آنرا از میان برداشت و از کجا باید آغاز کرد، و بالاخره

○ اگر مسئولیت و رسالت اجتماعی استادان، پژوهشگران، روشنفکران و نویسندگان به هر علت لوث شود و تحت الشعاع دیگر عوامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار گیرد، دور از انتظار نیست که نوعی رکود و گسستگی فرهنگی و فکری حاکم گردد و زمینه برای ترویج آن بخش از فرهنگ بیگانه که کاذب، ساختگی، ارزان و سهل الوصول است فراهم شود؛ این بیگانه می تواند غرب باشد یا شرق، شمال باشد یا جنوب.

○ انقطاع فرهنگی که سبب بروز شکاف بین روشنفکران و توده مردم و بدبینی دولتمردان نسبت به آموخته ها و اندیشه های ترویج شده بوسیله تحصیلکرده ها می شود، یکی از عوامل عمده از میان رفتن زبان و بینش مشترک دو گروه اول و پدید آمدن سوءظن و ناهمدلی و نوعی تخاصم میان نخبگان ابزاری و نخبگان فکری است.

○ جایگاه روشنفکر معاصر ایران در جامعه چندان روشن نیست و تفکر و بینش علمی هنوز جای خود را در فرهنگ عمومی نیافته است؛ حتی تحصیلکردگان و دانشگاهیان ما همواره از شناخته شدن با صفت روشنفکر پرهیز و واهمه داشته اند. قشر بالقوه نخبه و روشنفکر ایران به ندرت کوشش کرده تکلیف خود را با جامعه و مردم آن، با نظام حکومتی، و از همه مهمتر تاریخ روشن کند.



جامعه و مردم آن، ثانیاً با نظام حکومتی و از همه مهمتر، با تاریخ روشن کند.

مرحوم شریعتی نوشته است از مرحوم جلال آل احمد پرسیدم «فکر نمی کنید قبل از اینکه دست به هرکاری بزنیم و به عنوان (روشنفکر) اظهار نظر کنیم، بزرگترین و قوی ترین مسئولیت ما این باشد که ببینیم ما مسلمانان و جوامع اسلامی در کجای تاریخ قرار داریم؟ آیا واقعا در قرن بیستم اروپائی زندگی می کنیم؟ آیا در دوره صنعتی به سر می بریم؟ آیا به دوره بورژوازی رسیده ایم؟ آیا فرهنگ ما یک فرهنگ صنعتی و عقلایی است؟ فرهنگ دکارتی است؟ در قرون وسطی هستیم یا در عصر رفورم مذهبی؟ در دوره رنسانس یا انقلاب فرانسه؟ پس اول باید تکلیفمان را با خودمان روشن کنیم و تعیین کنیم که در چه مرحله ای از تاریخ هستیم تا رسالت روشنفکر و تکلیف مردم روشن شود. ۷ مضافاً، باید از نظر فرهنگی و اندیشه سیاسی-اجتماعی، «تیب فرهنگی» خود را بشناسیم. آیا شبیه یونان فلسفی هستیم؟ روم هنری و نظامی؟ چین صوفیانه، هند روحانی یا صرفاً مذهبی و اسلامی؟^۸ بدون شك، قبل از روشن شدن پاسخ این سئوالات ترسیم و انتخاب راهبردی منطقی عملی نخواهد بود.

۳- فرآیند شکاف بینشی در جامعه

اگر استدلال و علت جوئی ما از زمینه های بروز گسست فرهنگی و فکری مقرون به صحت باشد، باید ببینیم تأثیر این پدیده سیاسی-اجتماعی و اقتصادی و در سایر شئون جامعه چگونه بوده است. برای سهولت کار ضرورتی ندارد از گذشته های دور شروع کنیم؛

می توانیم این بحث را در دو مقطع مشخص در پنجاه سال اخیر، یعنی قبل و بعد از انقلاب به اجمال دنبال کنیم. پیش از پرداختن به محتوای بحث، بگذارید ادعای اصلی خودم را در همین جا عنوان کنم. ادعا (که می شود آنرا نوعی فرضیه پردازی یا گمانه زنی برای تصدیق یا تکذیب از جهت روش شناختی دانست) این است که جریان گسست يك فراگرد پیوسته است که قبل از انقلاب وجود داشته و هنوز هم با شدت تمام ادامه دارد.

در مقطع قبل از انقلاب، که شامل تمام دوران قاجار و پهلوی به استثنای چند سالی در دوره انقلاب مشروطیت می شود، و ضرورتی به پرداختن به آن در این جا نمی بینیم، انقطاع فرهنگی در داخل باعث گردید که رابطه مردم با تفکر و اندیشه فرهنگی سازنده، متحرک و فعال گسسته شود و يك ملت با سابقه تاریخی کهن، پیشرو و فرهنگدار، به صورت يك قوم سردرگم در سلسله سنت ها و خرافه های متحجر درآید.

در حالی که غرب در عرصه علم و فن دو اسبه می تاخت، جامعه ما از نظر اجتماعی، فرهنگی و علمی در خواب بود. نبود تفکر علمی، خلاقیت و ابتکار باعث شد که ملت ما محتاج بیگانه شود و به تدریج زیر سلطه کسانی قرار گیرد که دارای پویائی و خلاقیت بودند. در این مقطع، تحصیل کردگان و به يك تعبیر روشنفکران، بجای بهره گیری از عناصر پویا و سازنده اندیشه غرب، نقش دلال انتقال عقاید و نظام ارزشی و هنجارهای غیر بومی و بیگانه را ایفا می کردند و خود را تافته جدا تافته از ملت می دانستند. آنهایی که توجه گر نظام حاکم بودند، وضعیتشان خوب بود و به منصب و مقامی نیز می رسیدند، و کسانی که با این جریان مخالفت می کردند به فراخور حال مشمول عقوبت یا بی عنایتی دستگاه شده و به تدریج از صحنه طرد و از لحاظ فکری عقیم و بی بهره می شدند.

به يك تعبیر، انقلاب سال ۱۳۵۷، واکنشی توفنده و خرد کننده به این وضع ناهنجار و سایر جریانهای ناسالم جامعه بود. (در اطراف این موضع سخن بسیار گفته و شنیده شده است). بعضی می گویند این دوران نمایشگر تعارض و تضاد بین دو گروه «متشرع» و «فکلی»، یا «متقدم» و «متجدد» بود؛ اولی مدافع و پیرو فرهنگ خالص خودی و معارض ارزش های بیگانه (غربی) و دومی مفتون و مروج اندیشه و فرهنگ غربی.^۹ اگر این ادعا درست باشد، اکنون این سنوالم مطرح است که آیا انقلاب که حالا حدود يك نسل از آن گذشته است، توانسته تکلیف این رویارویی را روشن سازد و شکاف بینشی بین آن سه قطب ناهمگون یعنی روشنفکران، دولتمردان، و مردم را پر کند؟

بی تردید، این پرسش حساس و تعیین کننده ای است، چرا که اگر به این نتیجه برسیم که مثلاً انقلاب نه تنها شکاف را پر نکرده و پل ارتباطی میان این سه گروه به وجود نیاورده، بلکه حتی دامنه و طیف قطب بندی ها و تعارض ها را گسترش داده است، آنگاه با مسئله ای بسیار جدی مواجه هستیم.

انقلاب، بنا به طبیعت خود، در سالهای نخست، با بی نظمی هائی همراه بود، و طبعاً انتظار نمی رفت از همان آغاز جریان حساب شده و سازنده ای در صدد رفع موانع تجربه شده در گذشته برآید و انقطاع را تبدیل به اتصال کند. در مرحله بعد از انقلاب، در واقع تمام هم و غم روشنفکران و وسائل ارتباط جمعی صرف روشنگری و افشاگری تمهیدات غرب بیگانه برای ایجاد سلطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شد. در دانشگاهها درس های متعددی درباب امپریالیسم، ریشه های انقلاب، مسائل جهان سوم، اندیشه های غربی در قرون مختلف، شیوه های استعماری و... تدریس و صدها کتاب و مقاله درباره این

○ در دوران باصطلاح تجدّد که ایران پانديشه و تفکر غرب روبرو و آشنا شد، بذره‌های بالقوه سازنده سنت روشنگری نتوانست در زمین عقیم سنت استبدادی ایران بارور شود و نتیجه آن چیزی جز سرخوردگی و بدبینی و بی‌تفاوتی نبود.

○ در دوران پس از انقلاب، رویارویی با فرهنگ مسلط غرب در همان قالب‌های شعاری باقی ماند؛ نبود تسامح و بردباری و سعه صدر در بحث و گفتگو دامن گسترد و بی‌اعتمادی نسبت به قشر تحصیلکرده حتی به پرخاشگری انجامید. نتیجه فوری این وضع، نوعی عزلت‌گزینی و عافیت‌اندیشی و در نهایت خالی کردن میدان بوسیله کسانی بود که رسالت روشنگری از طریق ایجاد بینش و زبان مشترک با مردم و دولتمردان داشتند.

○ کار روشنفکر و دانشمند متفاوت است. دانشمند ضرورتاً روشنفکر نیست؛ او واقعیت‌ها را می‌یابد، اما روشنفکر حقیقت را به صورت عریان تصویر می‌کند. متأسفانه در جوامعی مانند جامعه ما، تحصیل‌کردگان دقیقاً نمی‌دانند جزو کدام گروهند، دانشمند یا روشنفکر! و به رسالت خودآگاه نیستند.



بی‌اعتمادی نسبت به قشر تحصیل کرده حتی به پرخاشگری انجامید، و نتیجه فوری آن نوعی عزلت‌گزینی و عافیت‌اندیشی و در نهایت خالی کردن میدان بوسیله کسانی بود که رسالت روشنگری از طریق ایجاد بینش و زبان مشترک با مردم و دولتمردان داشتند. در چنین احوالی، زمینه برای رویش هر خار و خاشاکی فراهم آمد. بی‌شک تا زمانی که عدم تسامح و پرخاشگری به هرشکلی در عرصه اندیشه و تفکر در جامعه وجود داشته باشد، به قول یکی از دولتمردان روشنفکر فعلی،^{۱۱} این امر بیانگر دو نکته است:

«یکی این که انقلاب هنوز به ثمر نرسیده است و ما هنوز از مرحله‌ای که فرهنگ خودی در زیر سلطه فرهنگ بیگانه است در نیامده‌ایم و فرهنگ خودی نتوانسته است ارزش‌های تازه خود را بیافریند و عرضه کند و دوم آنکه اگر هم این مرحله مقدماتش آغاز شده باشد... ما هنوز با آن هم پا نبوده‌ایم... و از آن بهره‌ای نگرفته‌ایم.»^{۱۲}

۴- رسالت روشنفکران:

و اما در باب این سؤال که از کجا باید برای درمان این نارسائی آغاز کنیم و رسالت روشنفکر چیست، يك جواب ساده و آماده پر کردن حفره عظیم بیگانگی میان فکر و عمل است.^{۱۳} در بادی امر به نظر می‌رسد که این يك بیان کلی است که چندان محمل اجرایی ندارد. مقصود از شکاف بین فکر و عمل، در واقع همان جدائی روشنفکر و توده مردم است. همانطور که گفته شد، ما این جدائی را در طول تاریخ میان روشنفکر و دولتمرد نیز شاهد بوده‌ایم چرا که روشنفکر همواره عنصری مزاحم تلقی می‌شده است. همین امر موجب گردیده که روشنفکر رفته رفته حصارى در اطراف خویش بسازد و دولت و ملت را از موهبت بالقوه تفکر، روشنگری و خلاقیت ذهن خود محروم کند. در فرهنگ غرب، روشنفکر تمهد اجتماعی دارد و خود را مکلف

موضوعات نوشته شد. دانشجویان و مردم هم که در آغاز تشنه دانستن و آگاهی بودند یا علاقه و شوق آنها را خواندند. ولی متأسفانه جریان خودآگاهی از آن فراتر نرفت. به قول یکی از نویسندگان، در آن مقطع مردم در تب پر حرارت انقلاب آنچنان سوختند که بعد از مدتی نوعی سرخوردگی و بی‌میلی و رخوت و خاموشی در آنان ایجاد شد. و این همان زمانی بود که قطب‌بندی‌ها کم‌کم شکل می‌گرفت و نیروهای بالقوه سازنده و تشنه فعالیت و پراورزی به جای تقویت یکدیگر، در صدد خنثی کردن فکر و عمل یکدیگر برآمدند. نتیجه این فراگرد همان چیزی بود که باعث رخنه مظاهر منفی، مبتذل و آسان و نه جنبه‌های مثبت، پیچیده، پویا و خلاق فرهنگ و اندیشه غرب شد، و این بار با شدت و حجم بیشتر. در يك دوباره‌نگری به آنچه در این مقطع پیش آمده، می‌توان ادعا کرد که ما در مرحله بعد از انقلاب در باب شناخت ولو سطحی اندیشه و شیوه‌های عمل غرب چیزی کم نداشتیم، ولی قضیه در همانجا راکد ماند و این شناخت در يك بستر پویای فکری تبدیل به خلاقیت و آفرینش عملی و سازندگی برای مقابله با تهاجم و سلطه صورت‌های فریبنده، پر جاذبه، آسان و سهل‌الوصول فرهنگ غرب نشد. و ما امروز متأسفانه آثار و تبعات آنرا در تمام شئون زندگی خود می‌بینیم: در معماری از سبک رومن و گوتیک گرفته تا طرح‌های «بست مدرن» ساختمانهای شیشه‌ای استفاده می‌کنیم؛ در شعر و ادب و هنر مسحور روش‌ها و سبک‌های فرانونگرا شده‌ایم؛ در تفکر و اندیشه‌ورزی نیز يك مصرف‌کننده صرف باقی مانده‌ایم. یعنی همانگونه که تحفه‌ها و دست‌آوردهای صنعت راحت و لوکس غرب و شرق را بی‌آنکه زحمتی برای تولید آن متحمل شویم مصرف می‌کنیم و به آن فخر و مباهات می‌کنیم، با نظریه‌ها و فرضیه‌های خرد و کلان غرب هم در زمینه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی تغذیه سهل‌الوصول می‌کنیم. در چنین شرایطی بدیهی است که مردم زبان باصطلاح روشنفکران را نفهمند و آنان را به مسخره بگیرند و دولتمردان و نخبگان ابزاری هم به توانائی، ظرفیت و نیات آنان با سوء ظن بنگرند.

ملاحظه می‌کنیم که با وجود حدوث يك انقلاب بزرگ، که به زعم برخی، ریشه در نوعی گسست فرهنگی، فکری و شکاف بین قشر تحصیل کرده، مردم و دولتمردان داشته، مشکل کماکان به قوت خود باقیست و شاید ابعاد گسترده‌تری هم یافته است. طبیعی است که در چنین وضعی دوباره باید سؤال همیشگی را مطرح کرد. به فرض آنکه بدانیم «چه باید کرد»، پرسش اساسی آن است که «از کجا آغاز کنیم»، یعنی همان سئوالی که در دو سه دهه اخیر برای معدود روشنفکران متعهد ما مطرح بوده است. فرقی زمان ما و آن دوران آن است که يك نسل جلوتر آمده‌ایم و فاصله ما با غرب و تحولات آن زیادتر شده است. در عین حال يك انقلاب و يك جنگ همه‌جانبه و تحریم‌های خارجی را در مدت طولانی با تمام وجود تجربه کرده‌ایم که قاعدتاً می‌بایستی از یکسوی قلمرو اندیشه و فرهنگ، خودباوری و خودآگاهی و از سوی دیگر مقاومت، اتکاء به نفس، خلاقیت، انضباط فکری، وجدان کاری، قناعت و پرهیز از الگوهای تجملی غرب، مصرف‌گرایی ما را متحول کرده باشد.

در دوران باصطلاح تجدّد، یعنی از زمانی که ایران با اندیشه و تفکر غرب روبرو و آشنا شد، بذره‌های بالقوه سازنده سنت روشنگری نتوانست در زمین عقیم سنت استبدادی ایران بارور شود، و محصول آن جز سرخوردگی و بدبینی و بی‌تفاوتی چیزی نبود. در مرحله بعد از انقلاب هم رویارویی با فرهنگ مسلط غرب، که خواسته یا ناخواسته گرایش برای قشرهای سرخورده ایجاد کرده بود، موجب پویائی اندیشه و تفکر نشد و در همان قالب‌های شعاری باقی ماند. نبود تسامح و تحمل و سعه صدر در بحث و گفتگو، که ناشی از نوعی احساس ضعف است، دامن گسترد و

وجدان جمعی جامعه ایجاد کنیم و مانع از استیلای ارزش‌های ناسالم بیگانه شویم.

مرحوم شریعتی معتقد بود که بزرگترین مسئولیت روشنفکر در جامعه این است که علت اساسی و حقیقی انحطاط جامعه را پیدا و عامل واقعی توقف و عقب‌ماندگی و فاجعه را برای انسان، نژاد و محیطش کشف کند.^{۱۱} و آنگاه راه حل، هدف و مسیر درستی را که جامعه باید برای حرکت و ترک این وضع پیش بگیرد، با توجه به امکانات، نیازها، دردها و... به او نشان دهد. او به درستی می‌گفت که روشنفکر باید برای ایفای رسالت خود مواد و مصالح کارش را از زندگی اجتماعی جامعه خودش و در زمان خودش کسب کند، چون در این خصوص ارزش‌ها و ملاک‌های مشترک، یا به عبارت دیگر جهانی، وجود ندارد.^{۱۲}

او سعی کرد سخنانش را برای همه نسلها بگوید و به همین دلیل تأکید داشت که در هر مقطعی باید پرسید: در اینجا که هستیم «از کجا آغاز کنیم؟» من نیز در خاتمه این سخن کوتاه، عیناً سؤال او را در برابر شما استادان، اندیشمندان و روشنفکران جامعه تکرار می‌کنم. باشد که پاسخ مناسب آنرا پیدا کنید.

□ □ پایورقی

۱. برای بحث مفصل در این خصوص نگاه کنید به سیدعلی اصغر کاظمی، روش و بینش در سیاست (نگرشی فلسفی، علمی و روش شناختی) مونوگراف در دست چاپ بوسیله مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه (۱۳۷۴).
۲. مقایسه کنید با دکتر شریعتی، از کجا آغاز کنیم، بی‌تا، بی‌جا، ص ۴ تا ۵.
۳. مقایسه کنید با دکتر حسن حبیبی، جامعه، فرهنگ، سیاست (تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳) ص ۲۲۶.
۴. مقایسه کنید با همان مأخذ، ص ۲۲۷.
۵. البته مرحوم شریعتی یکی از ویژگیهای علمای مذهبی را پیوند آنان با مردم می‌داند که به خوبی با توده عوام ارتباط کلامی و اعتقادی برقرار می‌کنند. درحالی که در فرهنگ جدید تعلیم و تربیت روشنفکران در برج عاج به سر می‌برند و مردم و جامعه خودشان را نمی‌شناسند. متقابلاً توده عوام هم از مفزهای متفکری که برای راهبری و هدایت آنها تربیت شده، بی‌بهره و جدا و محروم می‌مانند. نگاه کنید به شریعتی، همان مأخذ ص ۷.
۶. نگاه کنید به شریعتی، همان مأخذ پیشین، ص ۴۰.
۷. همان مأخذ. البته مرحوم شریعتی عقیده آنروزش این بود که جامعه ما درحال حاضر از نظر مرحله تاریخی، درآغاز یک رنسانس و در انتهای قرون وسطی، به سر می‌برد. در مقایسه با تاریخ تحول اندیشه غرب، این دوره مقارن است به عصر نوزائی شبیه به رنسانس «بینکن» و امثال او. همان مأخذ، ص ۴۱.
۸. در تعریف مرحوم شریعتی، تیپ فرهنگی یعنی روحیه غالب بر مجموعه اطلاعات، خصوصیات، احساسات، سنت‌ها، بینش‌ها، و آرمانهای یک جامعه. روح مشترک در تمام اینها همان «فرهنگ جامعه» است. نگاه کنید به همان مأخذ، ص ۴۲.
۹. مقایسه کنید با دکتر حسن حبیبی، همان مأخذ پیشین، ص ۲۲۸.
۱۰. همان مأخذ، ص ۲۲۹.
۱۱. دکتر حسن حبیبی، جامعه، فرهنگ، سیاست، همان، ص ۲۳۴.
۱۲. همان مأخذ در همانجا.
۱۳. شریعتی، مأخذ پیشین، ص ۸.
۱۴. مرحوم شریعتی بین روشنفکر و «انتلکتوئل» intellectuel تفاوت قائل است. او معتقد است این دو واژه مترادف نیستند و «انتلکتوئل» که کار مغزی می‌کند ممکن است روشنفکر باشد یا نباشد. به عقیده او، رابطه این دو گروه «عموم و خصوص من وجه» است، یعنی هر روشنفکری ضرورتاً انتلکتوئل است ولی هر انتلکتوئلی ضرورتاً روشنفکر نیست.
- همان مأخذ، ص ۹.
۱۵. شریعتی، همان مأخذ، ص ۹.
۱۶. مقایسه کنید با همان، ص ۱۲ و ۱۳.
۱۷. همان مأخذ، ص ۱۳.
۱۸. همان مأخذ، ص ۱۵.
۱۹. شریعتی، مأخذ پیشین، ص ۳۷.
۲۰. همان مأخذ، ص ۵۲.

می‌داند نسبت به سرنوشت ملت و رفتار دولت و حکومت حساس و روشنگر باشد. کسی که روشنفکر نیست مسئولیت هم ندارد (ما در این جا با روشنفکری که به خاطر منافع و مطامع شخصی در کنار حکومت قرار می‌گیرد و توجیه گر اعمال آن می‌گردد کاری نداریم و او را اساساً در این طبقه جای نمی‌دهیم).^{۱۴}

روشنفکر کسی است که نسبت به «وضع انسانی» خودش در زمان و مکان تاریخی و اجتماعی که در آن است خودآگاهی دارد و این «خودآگاهی» جبراً و ضرورتاً به او احساس مسئولیت می‌بخشد.^{۱۵}

از جانب دیگر، روشنفکر کارش با دانشمند هم فرق دارد، یعنی این که کسی ممکن است در مفهوم کلی حامل دانش‌های خاصی باشد و عیناً آن دانش‌ها و فنون را از طریق تدریس یا نگارش به دیگران منتقل کند، ولی دانشمند ضرورتاً روشنفکر نیست. به عبارت دیگر، یک مدرس دانشگاه ممکن است درس اندیشه سیاسی در غرب را به خوبی بدهد ولی از عهده یک تحلیل ساده سیاسی بر نیاید. دانشمند واقعیت‌ها را کشف می‌کند ولی روشنفکر حقیقت را به صورت عریان تصویر می‌کند.^{۱۶} یا به قولی، دانشمند چراغ می‌سازد برای راه یا گمراهی، روشنفکر راهبر و راهنماست. روشنفکر ضرورتاً نفی‌کننده ظلمت و ظالم است. چرا که علم و دانائی «قدرت» است و روشنگری و روشنفکری «نور».^{۱۷} بنابراین، رسالت روشنفکر ایجاد آگاهی در مردم و تقویت ایمان جوشان و مشترک در آنان و تعیین ایده‌آل در زندگی انسان عصر خود است.^{۱۸} اما متأسفانه، در جوامعی مانند جامعه ما تحصیل‌کردگان دقیقاً نمی‌دانند جزو کدام گروهند، دانشمند یا روشنفکر! و به رسالت خود واقف نیستند. و اما در این که رسالت ما، به عنوان تحصیل‌کرده، مدرس، پژوهشگر و روشنفکر در این برهه از زمان چیست و اینکه آیا این ما هستیم که باید به پرسش «از کجا آغاز کنیم» جواب بدهیم، من شخصاً جز آنچه تاکنون گفتم پاسخی ندارم و ارزیابی و قضاوت نهائی را به شما، که هر یک در قلمرو تخصصی خودتان خیره و نسبت به مسائل جامعه حساس هستید و برای این مملکت و آینده آن دغدغه خاطر دارید واگذار می‌کنم. مسلماً هیچ کس از احاد این ملت، از هر قشر و طبقه‌ای، نمی‌تواند ادعا کند که بیشتر از دیگران کشورش را دوست دارد و برای آن دلسوز است. این ادعا، اگر ریاکاری نباشد، نوعی خودخواهی و خودبینی است. ما همه مسلمانیم، متعلق به یک مجموعه به نام ایران هستیم، از دشمنان آن بیزاریم و به نام نیک و افتخارات آن مباهات می‌کنیم. سر بلندی ایران در هر زمان موجب افتخار و سر بلندی تک‌تک ماست و طبعاً شکست و تسلیم آن در برابر فرهنگ و سلطه بیگانه به هر شکلی باعث خفت ما.

ما در دوران بسیار غربی زندگی می‌کنیم. جامعه یک پا در سنت‌های (ایستا و پویای) گذشته دارد و یک گام در دوران تجدد، و این درحالی است که غرب مرحله «پست مدرن» را تجربه می‌کند و با وجود پیشرفت خیره‌کننده در ابعاد مختلف مادی و علمی، درگیر مصائب و معضلات مربوط به خود است. ما ناخواسته درگیر تلاطم اندیشه و عمل غرب هستیم، بدون آنکه سهمی در فراگرد ایجاد آن داشته باشیم؛ نه سنت‌های پویا و خلاق خود را به خوبی می‌شناسیم و نه با روش‌ها و شیوه‌های عمل دوران تجدد خو گرفته‌ایم، درحالی که غرب به مرحله‌ای از تکامل خود رسیده است که همه دنیا را به زحمت انداخته و می‌رود که از فراز مرزهای حاکمیت ملی، ارزش‌ها و هنجارهای خود را کاملاً بر ما مسلط کند. بدیهی است که هرچه فرهنگ و اندیشه خودی کم‌تر، بی‌مایه‌تر و متزلزل‌تر باشد، آسیب‌پذیری آن در برابر این رخنه و تهاجم بیشتر است. در چنین اوضاع و احوالی، لزومی ندارد برای مصون‌سازی فرهنگ و اندیشه سیاسی - اجتماعی خود، درصد نفی مطلق فرهنگ و اندیشه غرب باشیم. بلکه از راه شناخت زرفتر و گسترده‌تر زیر و بم‌ها و ظرافت‌های آن بهتر می‌توانیم خودآگاهی، خودسازی و اعتماد به نفس در